

هو العليم

محدودیت عقل و معرفت در شناخت ذات الهی

شرح تفاوت راه فکر و راه عبودیت در وصول به پروردگار

تفسیر آیه نور - جلسه ششم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَيَّ خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

در هفته گذشته ذکر شد که خداوند علیّ اعلیٰ تمام موجودات آسمان و زمین را آیه عنوان می‌کند؛ یعنی تمام این موجودات آیه خدا هستند. آیه به معنی نشانه و علامت است؛ یعنی هر کدام از این موجودات خدا را نشان می‌دهند، آیینۀ خدانما هستند؛ بدون استثناء هر موجودی، آیینۀ نشان دهنده خداست.

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾^۲

«ما آیات خود را در آفاق - در موجودات خارج از نفس خود آنها - و در آنفُس، یعنی از راه باطن و نفس خود آنها به آنها نشان خواهیم داد تا اینکه ظاهر بشود که او حق است.» بعد در ادامه آیه دارد: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ﴾؛ «با وجود این، این مردم در ملاقات خدا و لقاء خدا در شکند.» یعنی با وجود اینکه تمام موجودات آفاقیه و آنفسیه آیینۀ خدا هستند، و انسان از هر طرف چشم باز می‌کند با این آیینه‌ها خدا را می‌بیند، در عین حال در وجود خدا در شک است؛ ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾. موجودات همه آیینۀ خدا هستند و همه خدا را نشان می‌دهند، این مسأله دارای شک و تردید نیست؛ ولی آیا این موجودات می‌توانند انسان را به کُنه ذات خدا رهبری کنند؛ یعنی حقیقت کُنه ذات خدا را به انسان نشان بدهند؟ یا نه، اینها از جهتی و دریچه‌ای خدا را نشان می‌دهند؟

شکّی نیست که این موجودات با یکدیگر مختلفند؛ یک موجود بزرگ است، یکی کوچک است، یکی عقلش زیاد است، یکی کم است، یکی قدرتش زیاد است، یکی کم است، خورشید با آن چراغی که انسان شب روشن می‌کند تفاوت دارد؛ علم جبرئیل با علم آن ذره‌ای که انسان در زیر ذره بین می‌بیند، تفاوت دارد؛ این موجودات همه خدانما و آیینۀ خدا هستند؛ ولیکن هر کدام از اینها خدا را از جهتی و از جنبه خاصی نشان می‌دهند نه از تمام جهات.

علماء علم حکمت یک قاعده‌ای دارند، آنها می‌گویند:

قاعده: «العلمُ بالعلّة من العلم بالمعلول، علمٌ بها من جهةٍ»

۱۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

۲۲ سوره فصلت (۴۱) آیات ۵۳ و ۵۴.

«الْعِلْمُ بِالْعِلَّةِ مِنَ الْعِلْمِ بِالْمَعْلُولِ، عِلْمٌ بِهَا مِنْ جَهَّةٍ»^۱ «علم به علت از علم به یک معلول، علم به علت است اما از جهتی نه از جمیع جهات.» چون وجود خود علت از وجود معلول واسع تر و بزرگ تر و قوی تر است؛ و معلول با آن ظرف خاص خود که یک سعه و گشایش مختص به خود دارد، نمی تواند تمام جوانب علت را نشان بدهد؛ پس این موجودات خدا را نشان می دهند اما هر کدام از آنها از یک جهتی.

انسان به مورچه نگاه می کند، این خدا را نشان می دهد، واقعاً نشان می دهد، اما از یک جهتی؛ یک برگی را که به درخت متصل است و از درخت تغذیه می کند، انسان مورد مطالعه قرار می دهد، این واقعاً خدا را نشان می دهد، اما غیر از آن جهتی که مورچه نشان می داد؛ سنگ های معدن، موجودات که دارای قوایی هستند، اینها خدا را نشان می دهند ولو به اندازه ذره ای کوچک باشند، غیر از آن قسمی که موجودات جاندار نشان می دهند؛ انسان یک قسم نشان می دهد، حیوان یک قسم نشان می دهد، هر موجودی از این موجودات عالم یک جای خدا را نشان می دهند؛ پس این خدا چقدر بزرگ است که تمام این موجودات دارند خدا را نشان می دهند، باز هم انسان هر موجودی را که تماشا می کند و از آن آینه می خواهد خدا را ببیند سیر نمی شود! چقدر این خدا بزرگ است! این همه آینه درست کرده!

از آن زمانی که هر چند گفتن زمان غلط است. از آن آمدی که آسمانها و زمین را خلق کرد، موجودات عالم عقل را ایجاد کرد، عقل اول را ایجاد کرد، موجودات عالم تجرد را ایجاد کرد، بعد عالم ماده را ایجاد کرد، تا آن وقتی که تمام موجودات به ذات او بازگشت و رجوع کنند، در تمام این مراحل، از یک ذره کوچک تا کهکشانها، و از یک برگ درخت تا افلاک، تمام اینها آینه جمال خدا هستند و دارند خدا را نشان می دهند، و این آینه ها به اندازه ای زیاد است که اصلاً به حساب در نمی آید؛ در یک لحظه انسان نمی تواند این آینه ها را حساب کند، کیف به اینکه بخواهد تمام این آینه هائی را که خدا از اول تا آخر خلق کرده تماشا کند.

پس این خدا چه اندازه بزرگ است! علمش چه اندازه بزرگ است! تمام این عقلاء و علماء، اعم از انسان و عقل و شعور که در حیوانات و ملائکه و جن و در موجودات دیگر است، تمام اینها دارند علم خدا را نشان می دهند؛ قدرت موجودات، قدرت خدا را نشان می دهد؛ باز هم انسان از تماشای این آینه ها سیر نمی شود، باز هم می خواهد با یک آینه دیگری تماشا کند، و از آن آینه یک جلوه و جمال دیگری از خدا ببیند؛ و لذا این تماشا کردن، منتهی به حدی نیست؛ حتی در انبیاء و مرسلین، آنها هم از تماشا کردن خسته نمی شوند!

یکی از سیرهایی که انسان بعد از «سیر من الخلق إلى الحق» و «سیر فی الحق بالحق» دارد، «سیر من

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده فلسفی به *الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة*، ج ۳، ص ۳۹۲، باب علم به علت به واسطه علم به معلول؛ و شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ۱، ص ۳۲۸، *فی البرهان اللمی و الإئی* مراجعه شود. (محقق)

الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ» و بعد «سِيرَ فِي الْخَلْقِ بِالْحَقِّ» است،^۱ یعنی «انسان با چشم خدایی موجودات را تماشا کند.» و این سیر اصلاً تمام شدنی نیست؛ چون خدا تمام شدنی نیست، خدا دارای حدی نیست؛ تماشای آن جمال که از هر طرف يك قسم جلوه می‌کند، و يك قسم خود نهائی می‌کند، این محدود به حدی نیست.

و لذا هر کس که بخواهد خدا را از این آیات نشان بدهد، ذات خدا را نمی‌تواند نشان بدهد؛ مگر اینکه خدا را از آن آیین و از آن جنبه‌ای که آن موجود آیتت برای او دارد، نشان می‌دهد. انبیاء یک قسم بیان می‌کنند، اولیاء یک قسم بیان می‌کنند، حکماء یک قسم بیان می‌کنند، علماء یک قسم بیان می‌کنند، زهاد و عباد خدا را یک قسم بیان می‌کنند، اهل معصیت یک قسم بیان می‌کنند، اهل طاعت یک قسم بیان می‌کنند، حیوانات یک قسم نشان می‌دهند، جمادات یک قسم نشان می‌دهند، مَلَائِکَةُ و ملائکه خدا را یک قسم بیان می‌کنند، و همه هم دارند دنبال آن ذات می‌گردند، و دستشان هم به آن ذات نمی‌رسد، و همه هم گیج و متحیرند؛ چون می‌خواهند خودشان را از این آیین‌ها به آن ذات برسانند و آیین نمی‌تواند نشان بدهد، چون آیین از جهتی نشان می‌دهد.

شما یک آیین کوچک بردارید، مثلاً به اندازه یک دانه یک قرانی، یا آیینی به اندازه یک دانه عدس در مقابل صورت خود بگیرید، این چقدر از صورت شما را نشان می‌دهد؟! گوشهٔ بروی شما را نمی‌تواند نشان بدهد! کَیْفَ به اینکه چشم شما را نشان بدهد، بینی شما را نشان بدهد، گوش شما را نشان بدهد، پشت سر شما را نشان بدهد، همهٔ بدن شما را نشان بدهد! این یک آیین می‌خواهد که به اندازه تمام قامت انسان باشد، بتواند همه را نشان بدهد.

مثال می‌زنند می‌گویند که: یک وقت از هندوستان یک فیلی برای کسی به عنوان هدیه آورده بودند - فیل که می‌دانید حیوان خیلی بزرگی است - و این فیل را بردند در منزل و در یک مکان تاریکی گذاشتند. در شهر پیچید که برای فلان کس یک فیلی آوردند، و مردم از اطراف و اکناف برای تماشا کردن فیل آمدند. ندیده بودند که فیل چطور است، و آن پاسبان‌ها هم مردم را به آن محل فیل هدایت می‌کردند که فیل را تماشا کنند. فیل هم در یک مکان ظلمانی بود. چون تاریک بود، مردم نمی‌توانستند فیل را ببینند، به فیل دست می‌کشیدند، هر کس یکی از اعضای فیل را دست می‌کشید. آن کسانی که به خرطوم فیل دست کشیدند، بیرون آمدند. مردم از آنها پرسیدند که: آقا شما که رفتید دست کشیدید، فیل چطور بود؟ گفتند: فیل یک حیوانی است عین ناودان. بعضی‌ها به گوش فیل دست کشیده بودند، به آنها گفتند که: فیل چطور است؟ گفتند که: مثل بادبزی بزرگ است. بعضی‌ها پای فیل را بغل کرده بودند، گفتند: فیل چطور است؟ گفتند: فیل عین یک ستون بزرگ است. بعضی‌ها روی فیل دست کشیده بودند، فیل چطور است؟ در جواب گفتند: فیل یک تخت روان است. هر کس جانی از فیل را دارد بیان می‌کند و هیچ کس هم فیل

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون سفرهای چهارگانه سالک به امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۴۳، مراجعه شود. (محقق)

را ندیده، تاریک است، در ظلمات است.^۱

شخصی ایستاده، اطراف او را آینه‌هایی گذارند، هزار تا آینه از این آینه‌های کوچک؛ صورتش در یک آینه است، گوشش در یک آینه، چشم در یک آینه، پا در یک آینه، شانه‌ها در یک آینه، پشت در یک آینه، تمام این آینه‌ها دارند نشان می‌دهند. شخصی از خارج می‌آید و نگاه به این آدم نمی‌کند، نگاه به آن آینه‌ها می‌کند؛ از او پرسید: آقا! این آدمی که این وسط ایستاده، چه شکل است؟ آن کسی که از خارج آمده و دارد در آن آینه نگاه می‌کند، او را تعریف می‌کند می‌گوید: آقا یک آدمی است به شکل گوش. آن کسی که محاسنی را در این آینه جلو می‌بیند و آینه‌های دیگر را نمی‌بیند، می‌گوید: این آقا فقط ریش دارد و بس، دیگر هیچ ندارد! آن کسی که در این طرف است، می‌گوید: او یک سر دارد و بس. آن کسی که در مقابل است، می‌گوید: چشم دارد و بس. هرکس یک قسم و یک شکل این شخص را توصیف می‌کند.

اما آن کسی که بیاید جلو و دیگر نگاه به آینه نکند، به سراپای خود این شخصی که در وسط ایستاده نگاه کند، او باید دیدش آن قدر قوی باشد که بتواند این شخص را بدون آینه ببیند؛ چون دیدن آن شخص بدون آینه خیلی مشکل است! انسان در روز نمی‌تواند آفتاب را ببیند؛ آفتاب را در آب می‌بینند. هر کسی می‌خواهد آفتاب را ببیند در آب می‌بیند؛ چون آب مقداری از نور آفتاب را منکسر می‌کند و می‌شکند و لذا انسان می‌تواند آفتاب را در آب ببیند.

حالا اگر کسی توانست در روز آفتاب را ببیند، و اگر کسی توانست آن انسان وسط را بدون آینه ببیند، و اگر کسی توانست یک چراغی بیندازد و آن تاریکی را روشن کند و فیل را ببیند، آن دیگر این قسم تعریف نمی‌کند، و نمی‌گوید: مثل ناودان است و مثل ستون است و مثل بادبز است؛ و اینها همه حرف است آقا! اینها همه از جنبه‌ای هم درست گفتند، البته فیل مثل بادبز است اما نه خود فیل؛ گوشه‌ای دارد که به بادبز شبیه است؛ و الا خود فیل کجا با بادبز مناسبت دارد؟! یا فیل ستون نیست، یا فیل ناودان نیست، اینها نیست؛ یک موجود دیگر است، یک نفسی دارد، یک آرزویی دارد، یک مبدئی دارد، یک مُتتهایی دارد، یک غذای خاصی دارد، یک نکاحی دارد، یک تنفسی دارد، یک غضبی دارد، یک عاطفه‌ای دارد؛ کجا با دست کشیدن به پشت فیل، انسان می‌تواند از احساسات و غرائز و از صفاتی که در اوست، علم و خبر پیدا کند؟!

عبارت متین یعقوب بن اسحاق کندی

یکی از حکمای خیلی سابقین، ظاهراً در قرن سوم است، یک عبارت خیلی خوبی دارد! یعقوب بن اسحاق کندی است که او را «فیلسوف العرب» می‌گویند، او می‌گوید:

”إِذَا كَانَتِ الْعِلْمَةُ مُتَّصِلَةً بِنَا مُفِيضَةً عَلَيْنَا وَ كُنَّا غَيْرَ مُتَّصِلِينَ بِهِ إِلَّا مِنْ جِهَةٍ، فَيُمْكِنُ لَنَا مَلَا حَظَّتْهُ بِقَدْرِ مَا يُمَكِّنُ لِلْمُفَاضِ عَلَيْهِ أَنْ يَلَا حِطَّ الْمُفِيضُ؛ فَيَجِبُ أَنْ لَا نَنْسِبَ قَدْرَ إِحَاطَتِهِ بِنَا بِقَدْرِ مَلَا حَظَّتْنَا لَهُ لِأَنَّهَا أَعَزُّ

^۱ برگرفته شده از مثنوی معنوی، دفتر سوم.

و أَوْفَرُّ وَأَشَدُّ اسْتِغْرَاقًا.^۱

خیلی خوب می گوید، می گوید: «اگر آن **عَلَّةُ الْعِلَلِ**، آن خدا، متصل به ما باشد و با ما معیت داشته باشد و دائماً بلاواسطه فیضش به ما برسد، و ما بدون هیچ جهت متصل به خدا باشیم و از خدا فیض بگیریم، بنابراین مسلماً ممکن است که ما خدا را ببینیم و ملاحظه کنیم؛ اما چقدر؟ به قدری که ممکن است آن معلول و مخلوق علم به علت و خالق پیدا کند؛ و آن موجودی که مورد افاضه است، علم پیدا کند به آن موجودی که دارد افاضه اش می کند، به این مقدار؛ بنابراین واجب است که ما مقدار احاطه خدا به خودمان را به اندازه ملاحظه خود از آن علت و خدا، ندانیم، یعنی: آن مقداری که ما او را ملاحظه کردیم و دیدیم و شناختیم، بگوییم: آن هم این قدر به ما احاطه دارد؛ این غلط است، چرا؟ چون آن علت است، فورانش بیشتر است، قدرتش بیشتر است، استغراقش بیشتر است، مثل ما هزاران معلول دیگر دارد، مخلوق دیگر دارد؛ آن وقت ما از همین دریچه مخلوقیت خود، او را تماشا کردیم، چگونه بگوییم که علت او نسبت به ما به اندازه این مقداری است که ما او را دیدیم؟!» خیلی عبارت متینی است، خیلی خوب می گوید. بنابراین از اینکه انسان بخواهد با این فکرش برود ذات خدا را پیدا کند، از این باید مأیوس باشد. با تماشای این آینه‌ها و این موجودات، ذات خدا شکار کسی نمی شود، و صید کسی نمی شود.

ابیات رفیع شبستری در عدم شناخت خدا از غیر خدا

در آلاء^۲ فکر کردن شرط راه است *** ولی در ذات حق، محض گناه است
بُود در ذات حق اندیشه باطل *** محال محض دان، تحصیل حاصل
چو آیات است، روشن گشته از ذات *** نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم به نور اوست پیدا *** کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر *** که سُبُحات جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با عشق می باش *** که تاب خور ندارد چشم خفاش
در آن موضع که نور حق دلیل است *** چه جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه *** نگنجد در مقام لی مع الله
چو نور او ملک را پر بسوزد *** خرد را جمله پا و سر بسوزد^۳

وقتی جبرئیل نمی تواند برود بالا و می گوید: من اگر از اینجا بخواهم بالا بروم، بال و پر می سوزد، من موجودی هستم محدود به حدی، محدود به حد علم، و از آنجا اگر بخواهم بالا بروم، بال من که علم

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این کلام به معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۱؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶؛ طبع حرفی، ج ۱، ص ۱۱۴، مراجعه شود. (محقق)

۲ یعنی: آلاء پروردگار. (مرحوم علامه طهرانی قدس سره)

۳ گلشن راز شبستری.

است می سوزد؛ چون آنجا عالمی ما فوق علم است، آنجا کُنهِ ذات است؛ «خِرَد» کجا می تواند برود؟! انسان می تواند با این عقلش برود خدا را پیدا کند؟! با فکرش برود خدا را پیدا کند؟

شیخ بهائی: «غایت سیر علماء راسخین، رسیدن به اسماء و صفات خداست»

مرحوم شیخ بهائی - اَعْلَى اللّٰه مَقَامَهُ الشَّرِيف - در کتاب اربعین که یکی از کُتُبِ خیلی نفیس است، ضمن شرح حدیث دوّم از آن کتاب، یک بیانی دارد، خیلی بیانش خوب است، می فرماید:

«معرفة به خدا، به اندازه قدرت انسان است، و انسان قادر است که با اسماء و صفات خدا را بشناسد، اسماء و صفات پروردگار را بشناسد؛ اَمَّا كُنْهِ ذات پروردگار خارج از حیطه قدرت اوست؛ و لذا می بینیم که ملائکة مقربین و انبیاء مرسلین هم به کُنْهِ ذات پروردگار نرسیدند؛ و از پیغمبر اکرم صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نقل شده است که آن حضرت فرمود: «مَا عَبْدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ!»^۱ یعنی «ما آن طوری که باید و شاید تو را نشناختیم و آن طوری که باید و شاید تو را عبادت نکردیم.»

^۱ اربعین شیخ بهائی، طبع ناصری (سنه ۱۲۷۴ هجریه قمریه)، ص ۱۶.

^۲ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۵۸:

«سمعانی در کتاب رُوح الأرواح فی شرح اسماء الملک الفتحاح در ص ۵۴ گوید:

“... و ملائکه ملوک می آیند صومعه های عبادت را آتش در زده، خرمن های تقدیس و تسیح را بر باد بی نیازی بر داده و می گویند: ما عبدناک حقّ عبادتک. عارفان و موحدان می آیند دست افشانان که ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.”

و در ص ۵۹۶ گوید:

«آنکه فرشتگانند می گویند: ما عبدناک حقّ عبادتک، آن سرمایه به باد دادن است؛ و آنکه آدمیان گفتند: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، و آن خرمن خود را آتش در زدن است.»

و نجیب مائل هروی در تعلیقه خود در ص ۶۹۷ می نویسد:

«ما عبدناک حقّ عبادتک:

علاء الدّوله سمنانی می نویسد:

یکی از مسائل اصول که مختلف است میان امام ابوحنیفه و امام شافعی آن است که ابوحنیفه می گوید: ما عبدناک حقّ عبادتک و لکن عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، و شافعی می گوید: ما عبدناک حقّ عبادتک ای ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ. (چهل مجلس، ص ۱۵۶ - ۱۵۷).

و علاء الدّوله سمنانی در العروة خود، ص ۸۳ و ۸۴ گوید:

“و همچنین همه عارفان همین گفته اند. اَمَّا آنکه امام اعظم ابوحنیفه کوفی گفته: سبحانک ما عبدناک حقّ عبادتک و ما شکرناک حقّ شکرک، و لکن عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ؛ همین معنی دارد.“

از طرفی دیگر در روایت وارد است که:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ أَعْلَى يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ!»^۱ «خداوند تبارک و تعالی از عقل‌ها هم مخفی است، کما اینکه از چشم‌ها مخفی است؛ و موجودات ملائکه، آنها هم دارند دنبال خدا می‌گردند و می‌خواهند خدا را پیدا کنند، کما اینکه شما دارید دنبال خدا می‌گردید و می‌خواهید او را پیدا کنید.» بنابراین آن کسانی که می‌گویند ما واصل شدیم به ذات خدا و به حقیقت خدا و به کُنهِ خدا رسیدیم و کُنهِ خدا را درک کردیم، **أُحْتُ التُّرَابَ فِي فِيهِ!** «خاک بریز در دهان او.» **بَلْ ضَلَّ وَ غَوَى وَ كَذِبَ وَ افْتَرَى!** «دروغ می‌گوید و گمراه می‌کند و بهتان می‌زند.» مسأله از این قرار نیست، بلکه علماء راسخین که پا در مقام معرفت گذارده‌اند، غایت سیر آنها رسیدن به اسماء و صفات خداست و تماشای خدا از ناحیه اسماء و صفات.

خوب می‌گوید بابا افضل الدین کاشی، می‌گوید:

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست *** غایت فهم توست، الله نیست

هست در راه او به وقت دلیل *** نطق تشبیه، خامشی تعطیل

گر نگوئی ز دین تهی باشی *** و ر بگوئی مُشَبَّهی باشی

گفتم همه مُلکِ حسن سرمایه توست *** خورشیدِ فلکِ چو ذره در سایه توست

گفتا: غلطی، ز ما نشان نتوان یافت *** از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه توست^۲

از این گذشته، اصلاً ما می‌توانیم بگوییم به همه اسماء و صفات پروردگار هم نمی‌توانیم برسیم؛ چرا؟ چون ما راهی که به اسماء و صفات پروردگار داریم از ناحیه اسماء و صفات خودمان است؛ این صفاتی که در ما هست دو طرف نقیض است، خوب و بد؛ آن خوب‌هایش را با پاک کردن از شوائب نقصان به خدا نسبت می‌دهیم؛ مثلاً علم و جهل در ما هست، آن علم را به خدا نسبت می‌دهیم، بعد می‌گوییم علم قوی؛ اما از کجا معلوم، شاید خدا دارای هزاران صفت باشد که اصلاً در ما نیست، حتی مشابه او! **(يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ * وَعَنْتَ الْأَلْوَجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا)**^۳؛ لذا حضرت امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید:

^۱ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۱؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۲.

^۲ دیوان بابا افضل الدین کاشانی.

^۳ سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۱۱۰ و ۱۱۱. معاد شناسی، ج ۹، ص ۹۸؛ ج ۴ ص ۲۳۰.

«خداوند داناست به آنچه در برابر آنهاست، و به آنچه در پشت سر آنهاست؛ و آنان چنین توانی ندارند»

«كُلُّ مَا مَيِّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ، مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ فَلَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَوَهَّمُوا أَنَّ لِلَّهِ زَبَانِيَّتَيْنِ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَا هَا وَتَوَهَّمُوا أَنَّ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِنَّ وَهَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ»^۱

حضرت باقر علیه السلام می فرماید:

هر چه را که شما با افکارتان، با آن افکار دقیق و رقیق خود، بخواهید بشکافید و تمیز بدهید و با آن فکر خدا را بشناسید، آنچه شناخته‌اید پدیده فکر شما و مخلوق شما و ساخته شده ذهن شماست، آن خدا نیست، خدائی با فکر ساخته‌اید.

بعد حضرت مثال می‌زنند که:

این خداهایی که شما ساخته‌اید این که خدا نیست این به سوی شما بر می‌گردد، مخلوقی مثل شما است و به سوی شما بر می‌گردد؛ یعنی پدیده فکر شماست، ساخته شده ذهن شماست، مال شماست نه مال خدا، او خدا نیست.

بعد حضرت مثال می‌زند، و می‌فرماید:

شاید این مورچه‌های ریز، مورچه‌های خیلی ریز که حرکت می‌کنند، اینها چنین گمان می‌کنند که خدا دو تا شاخ دارد؛ چون کمال این مورچه‌ها در این است که دو تا شاخ داشته باشند؛ مورچه با دو تا شاخ همه کار می‌کند، دوست را می‌شناسند، دشمن را می‌شناسند، راه خودش را تشخیص می‌دهد و اگر شاخ‌های مورچه را بکنند حیوان را ساقط می‌کند؛ و چون کمال خود را در دو تا شاخ می‌بیند، شاید خیال می‌کند که واقعاً خدا هم دو تا شاخ دارد، و چنین گمان می‌کند که هر موجودی که دو تا شاخ ندارد اصلاً او ناقص است، و اگر خدا دو تا شاخ نداشته باشد آن خدا، خدا نیست. آن خدا خدای ناقصی است؛ پس بنابراین حتماً باید خدا دو تا شاخ داشته باشد؛ همچنین است حال عقلاء در این توصیفات که برای خدا می‌کنند.»

می‌روند می‌نشینند فکر می‌کنند مقدمه، تالی، صغری، کبری، نتیجه و خدا را می‌خواهند از روی این مژه‌ها بیرون بکشند و از روی این مجهولات به دست بیاورند، یک خدای شاخدار درست می‌کنند؛ چون می‌گویند ما علم داریم، خدا هم باید علم داشته باشد؛ ما قدرت داریم، خدا هم باید قدرت داشته باشد، و امثال اینها؛ تازه بعداً اللّتی و الّتی که یک خدائی درست کنند که از هر جهت از شوائب نقص و عیب مصون باشد، باز این خدای ساخته شده است. این فرمایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام است.

که علمشان بر خداوند احاطه کند * تمام چهره‌ها و سیماها در برابر عظمت خداوند زنده و قیوم همه موجودات، ذلیل و خوارند؛ و کسی که ستم روا داشته و ظلم نموده باشد دست خالی و زیانکار است.»
^۱ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید که: **قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ**،^۱ بعضی از محققین فرمودند:

«**كَلَامٌ أُنِيقٌ دَقِيقٌ صَدَرَ مِنْ مَصَدَرِ التَّحْقِيقِ!** این کلام امام علیه السلام که فرموده، خیلی کلام بزرگی

است! معنا و شرح کلام امام این است که: انسان که می‌خواهد خدا را بشناسد به اندازه قدرت خودش می‌تواند بشناسد، به اندازه قدرت بشریت، و انسان به واسطه این صفات می‌تواند به پروردگار برسد؛ یعنی به واسطه آن صفاتی که خداوند علیّی در وجود خودش قرار داده، آن صفات راهی برای شناختن خدا است؛ اگر کسی را از این صفات خلع کنند، او چه راهی برای خدا دارد؟! مثلاً فرض کنید علم و قدرت و حیات را از یک انسان بگیرند، انسان يك انسان جامد می‌شود، او که نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ پس انسان زنده، انسان عالم، انسان قادر، انسان مرید و حیّ و متکلم خدا را می‌شناسد؛ پس راه شناسائی خدا با صفت است.

انسان می‌بیند که در او چه صفاتی است، آن صفات را به نحو اعلیّی به خدا نسبت می‌دهد؛ مثلاً انسان زنده است، حیّ است، قادر است، عالم است، مرید است، متکلم است، سمیع است، بصیر است، انسان می‌گوید: خدا هم همین‌طور است؛ منتهی ما واجب بالغیر هستیم، وجود ما از ناحیه دیگری است، خدا واجب بالذات است، عالی‌تر است؛ حیات ما محدود است، حیات خدا غیر محدود؛ علم ما محدود است، علم خدا غیر محدود؛ قدرت ما محدود است، قدرت خدا غیر محدود؛ و همچنین ... بالأخره از این صفات خارج که ما نمی‌توانیم به خدا راه پیدا کنیم؛ اما لعلّ اینکه پروردگار هزاران هزار صفت داشته باشد که اصلاً وجود ما از آن صفات بوئی نبرده، پس از کجا خدا را بشناسیم؟! غیر از علم و حیات و تکلم و سمع و بصر و قدرت و اینها که ما می‌دانیم خدا دارد، چه می‌دانیم؟ یک صفاتی را که اصلاً تا روز قیامت فکر کنیم راه به آنها نداریم، چون در خلقت و در سازمان وجودی ما اثری از آن صفات گذاشته نشده. خوب توجه می‌کنید؟

به آدم نابینا شما بگویید خورشید، این چه می‌فهمد؟ هرچه بگویید خورشید، نمی‌فهمد؛ چون در وجود او حسّ باصره معدوم است، مُنْطَوَس است، و عالم او نسبت به مُبْصِرَات بسته است، درک معنی ضوء و خورشید را نمی‌تواند بکند. اگر در وجود ما غیر از این صفات که ذکر شد، صفاتی در پروردگار باشد که از آن صفات در ما به عنوان نمونه نگذارده باشد، ما از کجا می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ مگر از ناحیه همین صفات خودمان؛ پس علاوه بر اینکه ما به ذات پروردگار هم پی نمی‌بریم، به همه صفات پروردگار هم پی نمی‌بریم، فقط به این صفاتی که نمونه‌اش در ما هست پی می‌بریم.^۲

مراتب چهارگانه علم و معرفت از دیدگاه خواجه نصیر الدین طوسی

بعد مرحوم شیخ یک عبارتی از خواجه نصیرالدین طوسی، نقل می‌کند می‌فرماید: خواجه فرموده که:

^۱ مقصود شیخ بهاء الدین از بعضی المحققین، محقق دوانی است.

^۲ پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب اربعین از محقق دوانی.

«مراتب معرفت چهار قسم است. من باب مثال: یک وقتی انسان در دنیا آتش را اصلاً ندیده به هیچ وجه، نه آتش، نه آثار آتش، ولی برای انسان بیان کردند، تعریف کردند که آتش موجودی است که به هر چه برسد او را از بین می‌برد، و به هر جا اگر نرسد ولی نزدیک بشود، در او اثری می‌گذارد، و از آتش هم هر چه بگیرند کم نمی‌شود، یک شعله چراغ را به هر جا بزیند می‌سوزاند، حتی سنگ را آب می‌کند، به هر جا نزدیک کنید اثری می‌گذارد، کاغذ را نزدیک این شعله قرار بدهید زرد می‌شود و می‌سوزد؛ و شما از این شعله بردارید یک چراغ دیگر را روشن کنید، هزار تا چراغ هم روشن کنید از این شعله کم نمی‌شود؛ این تعریف آتش. برای بعضی‌ها تعریف آتش را کرده‌اند اما آتش را ندیده‌اند، اینها علم دارند به آتش اما به همین کیفیت.

بعضی‌ها از اینها بالاترند، آتش را ندیدند، اما دود را دیدند، دیدند که از پشت آن دیوار دود می‌آید، و این دود یک خصوصیتی دارد، گرم است، اثرش این طور است؛ آن وقت گفتند که: این دود که خود به خود نمی‌شود باشد، حتماً بایستی که یک موجودی باشد که این دود را تولید کرده باشد، آن می‌شود آتش. از معلول به علت پی بردند، از دود به آتش پی بردند.

آن طبقه اول: که اصلاً آتش را ندیدند و دود را ندیدند و فقط برایشان گفتند که: آقا آتش این است. این حال غالب مردم است که نه به خود خدا رسیده‌اند، نه به صفت خدا، نه به اسماء خدا، نه به طریق استدلال و از معلول پی به علت بردن؛ گفتند: خدائی هست چنین و چنان، آنها هم قبول کردند و به این خدا معتقد شدند. قسم دوم: که از معلول پی به علت می‌برند و از دود پی به آتش، مثال حکمائی است که آنها از راه براهین منطقی و استدلالی می‌خواهند اثبات خدا کنند و کیفیت و خصوصیت خدا را اثبات کنند؛ این دو دسته.

دسته سوم: مردمی هستند که اینها آتش را دیدند، دیدند وقتی آتش جائی افروخته می‌شود تا مقداری اطراف را روشن می‌کند و حرارت دارد، رفتند جلو و حرارت آتش هم به بدن آنها رسیده و گرم شدند. اینها بهتر از دسته دوم آتش را شناختند؛ و اینها مثال مؤمنین خلص است که ایمانشان خیلی خوب است و خود را به صفات و اسماء پروردگار نزدیک کردند و با عالم دیگر ربطی پیدا کردند.

دسته چهارم: از آن بالاتر یک دسته از افراد هستند که نزدیک آتش رفتند و خود را در آتش انداختند و در آن سوختند و گداخته شدند و عین آتش شدند، که دیگر وجودی از آنها نمانده؛ آنها اهل شهود و اهل فنا هستند که وجود آتش در آنها اثری گذارده که خودیت آنها را از دست داده و دیگر برای آنها چیزی نمانده.

درباره ذات پروردگار آن کسانی که از خود بگذرند و تمام شوائب هستی را از دست بدهند، آنها این طور می‌شوند که دیگر برای آنها در ذات مقدس پروردگار هیچ نمی‌ماند، انانیتی نمی‌ماند و آنها به مرحله شهود می‌رسند، و تجلیات پروردگار تمام آثار وجودی آنها را ذوب می‌کند و از بین می‌برد.

پس مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی علم افراد را چهار قسمت کرد:

قسم اول همین علم‌های معمولی است؛

قسم دوّم را که از معلول به علّت پی بردند، او را علم الیقین؛

و قسم سوّم را عین الیقین؛

و قسم چهارم را که همان مقام شهود باشد، حقّ الیقین می گویند.^۱

علی کلّ تقدیر، جمیع این مراتب، مراتب شهود اسماء و صفات است؛ انسان خدا را از دریچه‌ای می بیند و از آن دریچه می خواهد خدا را بشناسد، البته به همان مقداری که آن دریچه می تواند نشان بدهد؛ ولی انسان خیلی موجود عجیبی است، انسان بیشتر می خواهد نشان بدهد، عجیب تر می خواهد نشان بدهد و در میان تمام موجودات که آینه خدا هستند، این انسان یک خصوصیتی دارد، یک اعجوبه‌ای است.

این انسان یک وقتی با قوای فکرش می خواهد برود خدا را بشناسد، همین حرف‌هایی است که مرحوم شیخ بهاء‌الدین و خواجه نصیرالدین طوسی و محقق دوانی در آن سه قسم اوّل زدند؛ یا یعقوب بن اسحاق کندی در آن جمله‌ای که گفت: البتّه انسان نمی تواند از جنبه معلولیت من حیث أنّه معلولیت پی به علّت برود مگر به همان مقدار سعه و گشایشی که معلول می تواند علّت خود را نشان بدهد، بیش از این راه ندارد، راه بسته است. یک استکان آب، ظرفیت برای یک سطل آب را ندارد؛ هر چه شما بخواهید تحمیلش کنید که یک استکان آب یک سطل آب بگیرد! نمی شود؛ تا استکان، استکان است، و تا اسم استکان بر او هست نمی شود؛ اسم است، این اسم قرار داده شده برای یک ظرفیت محدودی که کوچک تر از سطل است؛ پس انسان نمی تواند آب یک سطل را در یک استکان بریزد.

افلاطون یکی از حکمای بزرگ الهی است و دارای مکتب اشراق است، خیلی مرد بزرگی بوده. در اخبار ائمّه علیهم السّلام از حکماء یونان تمجید شده. گرچه آنها پیغمبر نبودند ولیکن حکمای الهی بودند، مردمان وارسته‌ای بودند. سقراط مرد بزرگی بوده، افلاطون، ارسطو اینها همه حکمای الهی بودند.

افلاطون می گوید:

”إِنَّ شَاهِقَ الْمَعْرِفَةِ أَسْمَخُ مَنْ أَنْ يَطِيرَ إِلَيْهِ كُلُّ طَائِرٍ وَ سُرَادِقَاتِ الْبَصِيرَةِ أَحْجَبُ مَنْ أَنْ يَقَوْمَ حَوْلَهُ كُلُّ

سائر.^۲“

خیلی جمله خوبی است! می گوید: «شاخه معرفت خدا خیلی بالاست. بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند به سوی آن شاخه پیران کند؛ این طور نیست! به سوی آن شاخه‌های بلند هر پرنده‌ای نمی تواند حرکت کند. مگس نمی تواند برود بالای چنار بنشیند؟! جای این در یک محدوده خاصی از روی زمین است؛ گنجشک تا یک قدری می تواند، کبوتر تا یک قدری می تواند، باز و عقاب یک جاهای دیگر می روند. شاخه معرفت بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند خود را به آن شاخه نزدیک کند؛ و سرپرده بصیرت و بینائی به معارف الهی محبوب تر و مخفی تر است از اینکه هر سیر کننده‌ای بخواهد اطراف آن چادر بگردد

^۱ پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب اربعین، ص ۱۸، از خواجه نصیرالدین طوسی.

^۲ شرح القسبات، ص ۸۸: «قال الفارابی فی رسالة الزنون، ص ۸، نقلاً عن افلاطون.»

و از خصوصیات آن اطلاع پیدا کند و خودش را به آنجا برساند.»

ابوعلی سینا: «جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ»

ابن سینا کتابی دارد به نام *اشارات* و مجموع این کتاب ده نَمَط است. نَمَط نُهَم آن در مقامات و احوال عارفین است، و آنجا خیلی مطالب گفته و مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی *اشارات* را شرح کرده، فخرالدین رازی هم شرح کرده؛ البته شرح خواجه بسیار شرح خوبی است، ولی آن طوری که باید و شاید از عهده شرح نَمَط نهم بوعلی سینا برنیامده و حَقِّش این است که یک شرح خیلی خوب بر نَمَط نهم همین کتاب نوشته بشود. علی کلّ تقدیر، بوعلی جمله‌ای در همین نَمَط نهم دارد، می‌گوید:

«جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ.»^۱

«شریعه» آن راهی است که برای رودخانه قرار می‌دهند، مردم بروند آب بردارند. رودخانه‌های بزرگ مثل رود دجله، فرات، کارون، مردم که از همه جا نمی‌توانند آب بردارند؛ بعضی اوقات رودخانه ده متر پائین‌تر از زمین است، بعضی اوقات آب بالاتر می‌آید. لذا کنار رودخانه را مقداری شیب می‌دهند و پلّه می‌دهند، مردم می‌روند از آنجا آب برمی‌دارند بالا می‌آیند. این را «شریعه» می‌گویند.

می‌فرماید: «جناب پروردگار تبارک و تعالی بزرگ‌تر است از آنکه شریعه بشود برای هر واردی.» هرکس می‌خواهد دست بزند به خدا، زود دستش به خدا برسد؛ هرکس بیاید کتابی بنویسد و خدا را معرفی کند؛ علماء مادّی خدا را یک قسم معرفی می‌کنند، علماء الهی یک قسم معرفی می‌کنند، هرکس دارای یک مکتب و مذهبی است، و یک قسم خدا را معرفی می‌کند؛ یکی خدا را کور معرفی می‌کند، یکی کر معرفی می‌کند، یکی جاهل معرفی می‌کند، یکی مرده معرفی می‌کند، یکی می‌گوید: بعضی اوقات زنده می‌شود، بعضی اوقات می‌میرد. همین خودمان که خدا را معرفی می‌کنیم، چقدر معرفی می‌کنیم؟!

عرض شد در چند جلسه قبل که این عقیده‌ای که غالباً مردم عامی دارند، عقیده تفویضی است، می‌گویند: خدا به ما قدرتی داده، ما داریم کار می‌کنیم؛ علم و قدرتی به ما داد، مثل ساعتی را که کوک می‌کند و او خود به خود کار می‌کند و زنگ می‌زند، ما داریم کار می‌کنیم؛ حساب و کتابی هم هست؛ این عین تفویض است و خدا را از عالم وجود کنار زدن، و این مخالف با صراحت آیات قرآن و حقیقت است؛ خدا با هر موجودی هست، در هر حال هست؛ **﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۲ ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۳** این طور است خدا.

علی کلّ تقدیر، بوعلی می‌گوید: «جناب حق بالاتر و أجلّ است از اینکه شریعه هر واردی بشود و هرکس بخواهد خود را به این معدن و به این آب نزدیک کند، آسان باشد، نه این طور نیست؛ بعد خود آن افرادی که این اطلاع را پیدا می‌کنند واحداً بعداً واحد، یکی می‌تواند از این راه برود و دستش را به

^۱ شرح *الإشارات والتنبيهات*، ج ۳، ص ۳۹۴.

^۲ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵۵.

^۳ سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

آب برساند، همین طور یکی پس از دیگری بالا می آید.» مسأله این طوری است.

شیخ شهاب الدین سهروردی: «نواح القدس دار لا یطؤها الجاهلون»

شیخ شهاب الدین سهروردی که از حکمای بزرگ اسلام و از الهیین است و کتابی دارد به نام: حکمه الإشراف و در عرفان هم قدم های راسخی دارد و مرد مرتاضی هم هست. وی حکیم مقتول است که به گناه همین توحید او را کُشتند. مکتب خیلی مهمی هم دارد. شیخ شهاب الدین می گوید:

«الفکر فی صورۃ قدسیۃ یتلبس بها طالب الأریحیۃ، و نواح القدس دار لا یطؤها الجاهلون، و حرام علی الأجساد المظلمة أن تلج ملکوت السموات؛ فوحد الله و أنت بتعظیمه ملآن، و اذکره و أنت من ملایس الأکوان عریان، و لو کانت فی الوجود الشمس لانظمت الأركان و أبی النظام أن یكون غیر ما کان.»^{۱۴}

أریحیۃ را در اقرب الموارد این طور معنا می کند:

افرادی که اهل بدل هستند، اهل سخاوت هستند و اهل عطاء هستند و پول خرج می کنند و مهمانی می کنند، وقتی اینها مهمانی نکردند مثل اینکه یک باری روی سینه است، وقتی سور را داد و مهمانی کرد یک حال نشاطی پیدا می کند، آن را می گویند: أریحیۃ؛ آن حال خفت و سبکی که بعد از بدل پیدا می شود. می گوید:

«فکر، (یعنی معارف الهی) یک صورت قدسی و ملکوتی دارد، که خداوند علی اعلیٰ عنایت می کند به آن افرادی که طالب اریحیۃ هستند؛

یعنی می خواهند خود را ببازند، وجود خود را از تعین خالی کنند، لباس خود را از این عالم ماده در بیاورند، و تمام شوائب هستی خود را بریزند و در حرم پروردگار وارد بشوند؛ آن فکر و معارف پروردگار، از طرف پروردگار بر اینها افاضه می شود.

و نواحی قدس، (آنجائی که طاهران زندگی می کنند و اهل تطهیر و پاکیزگی در آنجا زندگی می کنند) آنجا جائی است که اصلاً جاهلان نمی توانند قدم بگذارند؛ و بر افرادی که اهل معصیت هستند حرام است که در ملکوت آسمان ها وارد بشوند، آنها نمی توانند، (حرام یعنی: ممنوع) راهشان بسته شده است. یک سدّ سکندر بسته اند، نمی گذارند آنها یک قدم در ملکوت آسمان بگذارند.

أجساد المظلمة یعنی: افرادی که اهل معصیت و گناه و هوی هستند، و اهل خودیّت و استکبار هستند. اگر تو می خواهی خدا را بشناسی فوحد الله، بگو: خدا یکی است، غیر از خدا در عالم وجود، در اسم و صفت و فعل و در ذات، قائل نشو! و أنت بتعظیمه ملآن (یا ملآن) اصلاً تمام وجود خودت باید سراپا مملو از تعظیم خدا بشود. تسبیح و تقدیس باید وجود تو را بگیرد. سراپای تو باید ذکر بشود. و ذکر خدا بکن در حالتی که باید از تمام این لباس های کفر و اعتبارات و مصلحت اندیشی ها و احتیاط کاری ها و آداب و رسوم جاهلانه ای که تو را از راه خدا باز می دارد، لخت و عریان شده باشی، آن وقت می توانی

^{۱۴} و فیات الأعیان و أنباء أبناء الزمان، ابن خلکان، ج ۶، ص ۲۷۰، به نقل از شیخ شهاب الدین سهروردی.

ذکر خدا کنی؛ و الا ذکر خدا نکردی، بلکه ذکر خودت را کردی.»
عجیب بیان می‌کند! خوب بیان می‌کند. اینها راه‌هائی است که انسان می‌خواهد با فکرش برود خدا را به دست بیاورد؟ و نمی‌تواند به دست بیاورد.

نظر کردن در آیات آفاقی و انفسی حق تعالی

پس با فکر به دست آوردن هم آیه آفاقی است، نه آیه انفسی. یک وقتی انسان از همین موجودات خارجی می‌خواهد خدا را بشناسد، آیه آفاقی است؛ یک وقتی با ذهن خودش می‌خواهد برود خدا را پیدا کند، این هم آیه آفاقی است؛ آن آیه انفسی چیز دیگر است.

آیه انفسی یعنی دیگر انسان با فکر نرود خدا را به دست بیاورد، بیاید از راه عبودیت؛ از راه فکر خدا به دست می‌آید، اما از این آیه به دست می‌آید: خدا خودش به دست نمی‌آید، از یک جنبه خدا شناخته می‌شود، نه آن خدائی که بر تمام عالم وجود سیطره دارد، انسان آن خدائی را می‌فهمد که بر خودش سیطره دارد، آن خدائی را می‌فهمد که علّت خود و خالق خود اوست، نه خالق الارضین و السموات! و خلقت الارضین و سموات به نحو شهود بر او مشهود نخواهد شد؛ این راهش معرفت نفس است.

ألا ای آهوی وحشی کجائی *** مرا با توست چندین آشنائی
دو تنها^۱ و دو سرگردان دو بی کس *** دَد و دامت کمین از پیش و از پس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم *** مراد هم بجویم ار توانیم
چنینم هست یاد از پیر دانا *** فراموشم نشد هرگز همانا
که روزی رهروی در سرزمینی *** به لطفش گفت رندی ره‌نشینی
که ای سالک چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد و گفتا دام دارم *** ولی سیمرخ می‌باید شکارم
بگفتا چون به دست آری نشانش *** که او خود بی نشانست آشیانش
نکرد آن همدم دیرین مدارا *** مسلمانان مسلمانان خدا را
مگر خضر مبارک پی تواند *** که این تنها بدان تنها رساند^۲
آخر آهوهای بی چاره تو در صحرا این طرف و آن طرف می‌گردند، آنها هم داغی دارند و تنها و غریبند.

^۱ من و تو تنها هستیم.

^۲ دیوان حافظ.